

مکتی برمصاحبه سیاه سنگ با اسد کشتمند

پیرامون مقاله «دراکولا و همزادش» و سوء قصد براکرم عثمان



آقای سیاسنگ با اسد الله کشتمند (برادر سلطاطعلی کشتمند)، مدیر روزنامه روزنامه «حقیقت انقلاب ثور»، در ماه های اول پس از تهاجم شوروی به افغانستان، گفتگویی کرده پیرامون نشرمقاله بنام «دراکولا و همزادش» از نویسنده بی بنام «برمک کابلی». و مدیر مسئول روزنامه اسد کشتمند، برای جلب توجه هرچه بیشتر خواننده گان، تصاویری از حفیظ الله امین - تره کی یا سروری را نیز بر پیشانی مقاله افزوده، که بعد از نشر قسمت اول مقاله [در تاریخ ۲۹ مارچ ۱۹۸۰] خودش از مدیریت روزنامه سبکدوش میشود و نویسنده آن (برمک کابلی = داکتر اکرم عثمان) چند روز بعد، مورد یک حمله تروریستی قرار میگیرد و شش گلوله تفنگچه براو فیر (آتش) میشود، ولی نویسنده نمیبرد، مگر مدت یک و نیم تا دو سال در بستر بیماری غلتیده بود، تا زندگی دوباره به او بازگشت.

در این مصاحبه چند نکته است که لازم می بینم با طرح چند سوال خواننده را از غلط فهمی برحذر سازم.

به نظر من، آقای اسد کشتمند در نشر مقاله «دراکولا و همزادش» [که هدف اساسی آن بیان تنفر مردم از برخورد خشن و تشدد آمیز کارگزاران دولتی در نحوه تطبیق فرامین ۶ و ۷ و ۸ در کشور، بدستور رهبران رژیم بوده است]، از دقت لازم کار نگرفته و حتی یک صفحه از نوشته را ناخوانده، تصمیم به نشر آن گرفته است. اگر مقاله با در نظر داشت وضعیت متشنج درون حزبی، در مورد مشورتی روزنامه قرانت میشد و بعد تصمیم به نشر یا عدم نشر آن گرفته میشد، و باز اگر با نشر مقاله کاریکاتور حفیظ الله امین، و یک رفیق مهم دیگر او (تره کی یا اسد الله سروری) خار در زیر پای حریفان حزبی خود نمی گذاشت، احتمال داشت، که حیات نویسنده و کارتونست و خود اسد کشتمند با خطر مرگ و ترور مواجهه نمیگردید.

منطق آقای اسد کشتمند این است که در آن زمان در میان جناح خلقی حاکمیت، کسی را سراغ نمیکرد که توانایی شناخت اصل نویسنده را از روی سبک و روش نویسنده گی اش داشته باشد. پس این عمل تروریستی از سوی عوامل حزب اسلامی حکمتیار صورت گرفته، نه از سوی جناح خلق حزب بر سر اقتدار؟! مگر حوادث بعدی بزودی بر این طرز دید آقای اسد کشتمند خط بطلان کشید و ثابت نمود که اصلیت نویسنده مقاله توسط یکی از طرفداران امین- تره کی، کشف گردید و در اختیار مقامات جناح خلق گذاشته شد. اتفاقاً یکی از کسانی که به دنبال کشف نام اصلی «برمک کابلی» افتاده بود، و سابقه مطبوعاتی دیرینه داشت، با من نیز تماس گرفت. من با این شخص در سال ۱۹۷۱ در شهر لشکرگاه آشنا شده بودم. او امور مطبوعاتی ولایت هلمند را بدوش داشت و مرا بخاطر نشر مقالاتم در مجله معتبر آریانای انجمن تاریخ احترام میکرد. بعد از کودتای ثور او بکابل آمد و در اکادمی علوم افغانستان عضو مسلکی و همکار داکتر اکرم عثمان شده بود.

او بعد از نشر مقاله مورد بحث (اواخر مارچ ۱۹۸۰)، نزد من در «کابل ننداری» آمد. در آن زمان من بحیث مدیر بخش درامه های کابل تیاتر کار میکردم. کابل ننداری در یک گوشه دنج و خلوت چمن حضوری قرار گرفته بود که قبل از ظهرها معمولاً کسی به آنطرف دور نمیخورد. و اکادمی علوم افغانستان در تعمیر پشتو تولنه در انتهای جاده ملک اصغر در شمال وزارت خارجه قرار داشت. من از دیدن آن آشنای قندهاری کمی متعجب شدم و بعد از مانده نباشی، از وی پرسیدم چطور که احوال ما غریبها را گرفتی؟ باخنده به پشتو گفت: شما همیشه در دل و خاطر ما جای دارید، از اینجا میگذشتم خواستم احوال شما را هم بگیرم. تشکر کردم و تا خواستم پیاده دفتر را برای آوردن چای صدا بزنم، او روزنامه بی را از بکسش بیرون آورد و پیشروی من گذاشت و پرسید آیا این مقاله را خوانده ای؟ گفتم کدام مقاله را؟

گفت این مقاله را و با انگشت عنوان مقاله را نشان داد. گفتم: چی در آن نوشته شده؟ جواب داد به این مقاله و تصویرها نظر ببند! بعد از یک نگاه کلی به عنوان مقاله و نام نویسنده و تصاویر کاریکاتور، شروع بخواندن مقاله نمودم،

هنوز پراگراف اول مقاله را تمام نکرده بودم که از من پرسید، آیا (برمک کابلی) را می شناسی؟ گفتم: نه. گفت این مقاله جنجالی بزرگی بوجود آورده است. او بعد از صرف یک پیاله چای از جا بلند شد و گفت من فکر میکردم شما نویسنده این مقاله را می شناسی، ولی خیر، بالاخره معلوم خواهد شد.

بعد از رفتنش به این فکر افتادم که او حتماً اصلیت برمک کابلی را پیدا خواهد کرد و اخلاصمندی خود را به رهبران حزب نشان خواهد داد. چون قبلاً از زبان یکی دونفر از اعضای ویش زلمیان شنیده بودم که او راپورفعالیت‌های ویش زلمیان را به دولت میداده و اعضای ویش زلمیان از او خوش نمی برند، من هم دیگر دنبال موضوع نگشتم. دیری نگذشت که خیرسوء قصد برجان اکرم عثمان از تلویزیون کابل پخش شد و سبب تاثر من و سایر دوستان وی گردید. تا آنزمان من داکتر اکرم عثمان را از نزدیک نمی شناختم و نوشته هایش را صرف با آواز خودش شنیده بودم، ولی هنوز کتابی از او به نشر نرسیده بود تا با سبک و شیوه نگارشش آشنائی پیدا میکردم.

مدتی بعد ترمن از وزارت اطلاعات و کلتور موافقه گرفتم و به چند وزارت خانه برای کارمراجعه کردم تا بالاخره در پوسته خانه خیرخانه با من موافقت شد و من در آنجا برای ۸ ماه بکار راجستردن نامه های مردم مشغول شدم. درماه عقرب ۱۳۵۹ (اکتوبر ۱۹۸۰)، به اکادمی علوم افغانستان مراجعه کردم و بعد از طی مراحل امتحان سوپه، بحیث نامزد محقق در انتستیتوت تاریخ و اتنوگرافی پذیرفته شدم. در اینجا از زبان همان آشنای قندهاری شنیدم که داکتر اکرم عثمان قبل از سوء قصد علیه او در اینجا در انستیتوت تاریخ کار میکرد و اکنون در شفاخانه چهارصد بستر اردو بستری است، یک روزی به دیدنش میرویم، گفتم خوبست که مرا هم خبر کنید تا به عیادتش بروم. یک هفته بعد با چند تن از اعضای انستیتوت تاریخ به عیادت داکتر اکرم عثمان به شفاخانه چهارصد بستر اردو رفتیم و او را که از بجلک پا تا بیخ بازوها در پلاستر پنهان بود، دیدم و از اینکه سر و کله اش سالم بود، خوشحال شدم. اونیز از دیدن ما خیلی اظهار خوشحالی کرد.

داکتر اکرم عثمان بر اثر فیر گلوله تفنگچه در ناحیه زانو و لگن خاصره اش، یازده قسمت از بدنش سوراخ شده بود و مدت دوسال در لای پلاسترهای گچ و بنداز در بستر بیماری افتاده بود، تا دوباره زندگی بدو بازگشت و بحیث یک آدم لحیم شده با آهن و گوشت، با دوعصای در زیر بعل مجدداً به اکادمی علوم برگشت.

به نظر من، با سوء قصد برجان (داکتر اکرم عثمان) گویا جناح خلقی رژیم انتقام خود را از نویسنده مقاله گرفتند، ولی آقای اسد کشتمند هنوز هم سیاست میکند و انگشت اتهام بطرف مخالفین عقیدتی خود (گلبدین حکمتیار) دراز کرده که برای من سوال برانگیز شد؟ زیرا گلبدین یک اخوانی بود و از لحاظ خط فکری و عقیده دشمن امین و تره کی و دیگر راهبران خلق و پرچم بود. بنابراین من دلیلی برای انتقام گیری گلبدین از داکتر اکرم عثمان بخاطر این مقاله نمی بینم، کما اینکه گلبدین دشمن داودخان بود.

بدون تردید، اسد کشتمند بعد از اجرای سوء قصد بر اکرم عثمان باید به عمق اشتباه خود پی برده باشد که چرا با وجود محتوای تحریک کننده مقاله، او تصاویر یا کاریکاتور رهبران خلقی را نیز آویزه مقاله نموده و زمینه تروریک شخصیت علمی و ادبی کم نظیر کشور را نا خواسته فراهم کرده بود. و ابستگان اسد کشتمند، صلاح او را به بدر رفتن از کشور بهتر دیدند و دیری نگذشت که او در قیافه یک دیپلومات ارشد از کشور خارج گردید.

سرنوشت ما را بهم پیوند زده بود!

آنچه در گفتار اسد کشتمند بازم باعث تعجبم شد، دو نکته است، یکی اینکه میگوید: **سرنوشت ما را پیوند زده بود!** یعنی چی؟ همه میدانیم که اکرم عثمان در یک خانواده اشرفی محمدزائی در کابل بدنیا آمده و بزرگ شده بود و اسد کشتمند فرزندی از جامعه هزاره بود که از لحاظ اجتماعی یا طبقاتی متعلق به قشر فرودست جامعه بود. سوال پیدا میشود که چگونه سرنوشت این دو را باهم پیوند زده بود؟ آیا این دو دارای عین خاستگاه اجتماعی بودند و از لحاظ شرایط رفاه اجتماعی در یک سطح و یک طبقه قرار داشتند؟ **فکر میکنم که نه!**

در خانواده اکرم عثمان ممکن است در میان زنان متعدد و فرزندان متعدد از مادران مختلف، بی عدالتی های وجود داشته که باعث نفرت و انزجار او میشده است و سرانجام از او یک انسان ضد بی عدالتی و ضد اشرفیت و ضد تفاوت های طبقاتی ساخته است. و خواننده هوشیار در نوشته های داکتر اکرم عثمان این بیعدالتی ها و تفاوت های طبقاتی را درک و احساس کرده میتواند.

از اینها که بگذریم، سوال پیدا میشود که آیا سرنوشت، آن دو را در دوران مکتب با هم گره زده بود یا در دوران

پوهنتون، تا از یک دیگر خود تاثیر پذیرند و دارای تفکر و ایدئولوژی یک سان شوند؟ اگر چنین بوده باشد، چرا در سالهای اقتدار برادران کشته‌مند، از آن امتیازاتی که اسد کشته‌مند برخوردار بود، اکرم عثمان نصیبی نداشت؟ چرا همان حمایت وصیاتی که از اسد کشته‌مند بعمل می آمد تا به حیث سفیریا شارژدافیر به خارج از کشور فرستاده شود و مصنون و مسعود زندگی نماید، از داکتر اکرم عثمان که هم تحصیل کرده حقوق و علوم سیاسی بود و هم دیپلوماسی را بهتر از هر دیپلومات دیگر آن رژیم میدانست، حمایت صورت نگرفت. این چگونه پیوندی است که یکی در اوج قدرت ولذت قرار دارد، و دیگری در قعر رنج و مصیبت قرار گرفته و این پیوند گویا تا هنوز برجای است؟! بعد از عمل سوء قصد، اکرم عثمان را با کوهی از رنج و غم و درد در کنج بیمارستانی گذاشتند و خود بدر رفتند، و اکنون طوری افاده میدهند که بلی ما بودیم که شرایط تداوی او را در خارج فراهم کردیم. یعنی که خانواده داکتر اکرم عثمان منت دار باشند که: بلی ما بودیم که او را به دم توپ برابر کردیم و بعد هم ما بودیم که او را به چهارصد بستر سپردیم تا استخوانهایش را با آهن و گوشت لحیم کنند و بر سرپا ایستاده نمایند؟! خانه آباد آقای اسد کشته‌مند که قدم رنجه نمودی و کسی را که شخصاً در تسریع عواقب سوء برجان او نقش اساسی داشتی، به چهارصد بستر رساندی، اما این افاده که گویا تداوی اکرم عثمان در خارج از کشور بر اثر تلاش شما با هزینه دولت صورت گرفته باشد، تا آنجا که من خبر دارم با حقیقت مقرون نیست.

اکرم عثمان برای من چی گفت:

داکتر اکرم عثمان، در نیمه سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۲) بعد از دوسال مریضی و تداوی خود از خارج برگشت و به اکادمی علوم آمد و در حالی که دوتا عصای آهنی زیر بغل داشت، بحیث آمر انستیتوت تاریخ و اتنوگرافی معرفی شدیم. از آن تاریخ تا زمستان ۱۳۶۸ من با داکتر اکرم عثمان همکار بودم و مدت شش سال در زیر یک سقف کار میکردم. من خاطرات خوش و فراموش ناشدنی از اخلاق و اطوار نیک او دارم و چیزهای خوب زیادی از او آموختم که در کتابی تحت عنوان «نقش علامه محمود طرزی، شاه امان الله و...» از آنها یاد آور شده ام.

من در مدت ۸ سال همکاری با داکتر اکرم عثمان، هیچگاهی از وی سخن و عملی را مشاهده نکردم که گواهی بر حزبی بودن و یا پرچمی بودن وی بدهد. بنابراین میتوان گفت: تمام رابطه ها و رفاقت های شخصی یا ایدیولوژیک داکتر عثمان، با منسوبان حزب دموکراتیک خلق، به زمان قبل از کودتای ۲۶ سرطان یعنی به دهه دموکراسی تعلق داشته و بعد از قدرت گرفتن آن حزب، دیگر رابطه و پیوند ایدیولوژیک با راه روش حزب دموکراتیک خلق نداشت.

به نظر میرسد که برخی از بزرگان حزب، داکتر اکرم عثمان را یکی از طرفداران و نظریه پردازان جمهوریت داودخان میشمرند، زیرا که او در عهد داودخان مقالات و تفسیرهای سیاسی هفته را در جهت حمایت از جمهوریت سردار داودخان مینوشت و از رادیو و تلویزیون افغانستان پخش میکرد. از جانب دیگر روش سیاسی حزب دموکراتیک خلق، مورد پسند و قبول داکتر اکرم عثمان نبود. روزی از وی پرسیدم که چرا از اروپا برگشتی و خود وفامیل خود را در زیر راکت پراگنی مخالفین رژیم قرار دادی؟ پاسخ داد، میخواستم در کشور سویس بمانم و درخواست پناهندگی بدهم و بزودی قبول هم میشدم، اما یکی از برادرانم با من برخورد طعنه آمیز کرد و من هم از لج برادرم دوباره به کابل برگشتم.

روزی از داکتر اکرم عثمان پرسیدم که: با همه شناخت و معرفتی که شما با بزرگان حزبی دولتی دارید، آیا حکومت در معالجه و تداوی شما در خارج کمکی کرد یا خیر؟ جواب داد که حکومت برای تداوی و معالجه ام در خارج کشور یک دالر هم کمک نکرده است. اوضاعه نمود که فقط با پول فروش جایداد شخصی پدری خود را معالجه کرده ام نه با پول حکومت یا مرجع دیگری. داکتر گفت، یک خانه در کابل داشتم و با یک نمره زمین در شهر جلال آباد، هردو را فروختم و پول آنرا در راه تداوی خود و اعاشه فامیلم که با من بودند، مصرف کردم.

داکتر عثمان ضمن صحبت، از دردها و رنج های خود در شفاخانه چهارصد بستر اردو حکایت میکرد و میگفت: وقتی پرستارها، پلاستر و گچ ها را از بدنم دور میکردند، در چند جای بدنم استخوان برهنه شده و گوشت بدنم را کرم خورده بود. او شرح میداد، هر باری که سوراخ های بدنم را پانسمان میکردند و قیچی تینچرزده را در بدنم فرو می بردند، محل زخمها چنان میسوخت که فکر میکردم قسمتی از بدنم را در روغن جوش داده فرو میبرند و سرخ میکنند. پانسمان زخمها چنان شکنجه دهنده است که صد بار بدتر از فیر مرمی تفنگچه درد آور است. تا توان داشتم فریاد میزدم و ناله سرمیدادم تا مگر زود تر مرا رها کنند، ولی پرستارها موظف بودند تا کار پانسمان را تمام کنند و بعد مرا رها نمایند، چندین ماه هر روز چندین بار زجر کش میشدم و باز زنده میماندم. شرح لحاظات درد و تداوی داکتر اکرم دل سنگ را بحالش به گریه می آورد.

سالها بعد که داکتر را بیشتر شناختم، من خاطره خود را در مورد کسی که بدنیاال اصلیت برمک کابلی میگشت، و در اکادمی علوم در یک دفتر باهم کار می کردیم، برای مرحوم داکتر اکرم عثمان نیز تعریف کردم و او با بزرگواری گفت: «هر که هرچه در حق من کرده است، من آنها را بشمول ضارب بخشیده ام.» بنابراین منم از افشای نام آن شخص که اکنون درگذشته است، صرف نظر میکنم.

دو خاطره پرخطر دیگر از اکرم عثمان:

روزی در سال ۱۳۶۸ ش، سری به کتابخانه شخصی داکتر اکرم عثمان زدم و ضمن دیدار از کتابهایش، دوسیه یی از یاد داشت های او نظرم را جلب نمود. برداشتم و باز کردم و ورق زدم، مقالتی که عنوانش بود: «طاعون» توجه ام را جلب کرد. با شتاب خواندمش، دیدم در باره کودتای ثور نوشته شده است و آنرا به مثابه مرض مهلک طاعون در جامعه افغانستان به تحلیل و تشریح گرفته است. تاریخ نگارش آن مقاله ماه عقرب سال ۱۳۵۷ ش بود. آن مقاله که به قلم و خط و کتابت جناب داکتر اکرم عثمان نوشته شده بود، واقعاً اگر بدست حزبیان برس قدرت می افتاد، کافی بود تا بجرم آن مقاله او را تیر باران کنند. شاید همان مقاله با عنوان «دراکولا و همزادش» توسط اسد کشتمند به نشر رسیده باشد که خطرات حیاتی برای خود و خانواده اش فراهم کرد؟ زیرا من در جای دیگری از نوشته های چاپ شده داکتر مرحوم، مقاله «طاعون» را ندیده ام. اگر دیگران دیده باشند، بد نخواهد بود اگر ما را هم خبر کنند.

بخاطر دارم شب ۲۷ اسد سال ۱۳۶۸ ش را که اولین راکت خوشه نی کلستر که حامل ۹۳ بمب کوچک نیم کیلویی بود، بر بام بلاک ما (من و داکتر اکرم عثمان در یک بلاک و در یک دهلیز در مکروریان سوم زندگی می کردیم) منفجر شد و دفعتاً سه نفر رهگذر در پیشروی منزل ما بر اثر اصابت چره های بمب، جان خود را از دست دادند و دو نفر خاتم هم که هر کدام در بالکن منزل خویش ایستاده بودند، بر اثر اصابت ریزه های بمب مجروح و بشفاخانه انتقال داده شدند و چند تا موتر شخصی از همسایه ها مانند غربال سوراخ سوراخ گردیده بودند. فردای آن شب در حدود ۴۰ عدد بمب کوچک دیگر را موظفین امنیتی در اطراف بلاک ما پیدا کردند و با خود بردند و خبر آن حادثه با نوعیت آن راکت فردا شب از طریق تلویزیون به شهریان کابل گزارش داده شد.

در ست از فردای آن حادثه شوم بود که هریک از دوستان به داکتر اکرم عثمان پیشنهاد کردند که اگر میتوانند و اگر برایش ممکن باشد، بهر طریقی شده از کشور خارج شود، در غیر آن خدای نخواستہ یکروز نی، بکروز با حادثه ناگوار و جبران ناپذیری روبرو خواهد شد. در آن وقت داکتر اکرم عثمان رئیس انجمن نویسندگان افغانستان انتخاب شده بود و مقامات حزبی تا حدی به حرف او توجه میکردند. البته در آن اوضاع و احوال که همه راه های خروج قانونی و آبرومندانه برای روشنفکران سر شناس و انگشت شمار مسدود بود، پذیرفتن قنصلگری در تاجکستان برای داکتر عثمان از هرکار دیگری مناسب تر و شایسته تر بود. و همه دوستان و هوا خواهان داکتر از تقرر او بدان وظیفه و رفتن او از کشور مصاب به طاعون جنگ داخلی، خوشحال و مسرور گردیدند. در اوایل سال ۱۹۹۱ داکتر اکرم عثمان بحیث وزیرمختار افغانستان در تهران بجای اسد الله کشتمند مقرر شد و سال بعد پس از سقوط داکتر نجیب الله در اپریل ۱۹۹۲، او به کشور سویدن پناهنده شد، و از ۱۹۹۲ تا ۲۰۱۶ مدت ۲۴ سال با فرزندانش درسوند زندگی کرد تا اینکه در ۱۱ اگست امسال از دنیا رفت و در قبرستانی که مادرش دفن شده بود، دفن گردید. روانش شاد و یادش گرامی باد!

داکتر اکرم عثمان از آدم های عادی کشور ما نبود که بود و نبودش یکسان تلقی شود. مردم چیزفهم و با درک کشور ما میدانند که داکتر اکرم عثمان محصول و ثمره نیم قرن آرامش و ثبات سیاسی و رونق تعلیم و تربیت و کار فرهنگی و دانش سیاسی و اجتماعی کشور است. و از میان صدها دانشجو یکی و از هزاران اندکی توانسته اند خود را به پایه و درجه شخصیت های خوشنام فرهنگی برسانند. و داکتر اکرم عثمان یکی از گلهای سر سبد این دسته فرهنگیان خوشنام و قابل افتخار کشور ما بود و جا دارد که از او همواره به نکویی و قدر شناسی یاد آوری گردد.

پایان

د پانو شمیره: له ۴ تر ۴

افغان جرمن آنلاين په درنښت تلسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیولو مخکي په خیر و لولئ